

«هنر برای همه! علم برای همه!

نان برای همه!»

کلیف کانر - اریک والنبرگ / ترجمه‌ی

کانال تلگرامی «ما حیوانات»

به‌یاد لوئیز میشل در صدوپنجاهمین سالگرد کمون پاریس



(۱۸۷۱) Engraving of Louise Michel by A. Néraudan

توضیح مترجم

کمون پاریس به اشکال متفاوت و از زوایای گوناگونی مورد توجه بوده است. مطمئناً نقش و جایگاه آن در تاریخ مبارزات کارگران و فرودستان موضوعی است که چنین گوناگونی در ارزیابی و واکاوی آن را موجه می‌سازد.

اما شاید تاکنون ارتباط کمون پاریس با «موضوع حیوانات» چیز شناخته‌شده و قابل‌طرحی به نظر نیامده باشد. اولی، عملی انقلابی، تاریخ‌ساز، بیان عینی موقعیت طبقه‌ی کارگر و فرودستان،... و دومی «چیزی در ارتباط با اقلیتی روشنفکر، دل‌نازکانی که تاب تحمل دیدن خون ندارند، موضوعی بی‌اهمیت در مقایسه با مسائل واقعی اجتماعی» است.

اما نیازی نیست درگیر مجادلات بی‌نتیجه شد. مقاله‌ی کوتاه زیر بیان واضح تنگاتنگی دیدگاه عدالت‌طلبانه برای انسان‌ها، و نگرش انسانی به موضوع حیوانات است. این که چگونه یک انقلابی و مبارز کمون، پلی می‌سازد میان رنج حیوانات و شکل‌گیری دیدگاه‌های انسان‌دوستانه و برابری‌طلبانه، و چگونه جهانی را به تصویر می‌کشد که در آن هیچ موجود انسانی و حیوانی در معرض بی‌عدالتی و ستم واقع نشود. تصور این موضوع که این موضع‌گیری مربوط به ۱۵۰ سال پیش است اهمیت روشن‌بینی و حقانیت او در ترسیم افق پیش‌رو را دوچندان می‌سازد.

۱۵۰ سال پیش، در ۱۸ مارس ۱۸۷۱، طبقه‌ی فقیر و کارگر پاریس — که مقامات رسمی فرانسه با لحنی تحقیرآمیز آنان را «جمعیت فرومایه» می‌نامیدند — شورش کردند. آنان گارد ملی موجود را خلع سلاح و در عوض شهروندان شهر را مسلح کردند. در ۲۸ مارس آن‌ها پرچم سرخ را بر فراز شهر برافراشتند، پاریس را کمون اعلام کردند، یک دولت در سطح شهر انتخاب کردند و گارد ملی جدید ۲۰۰ هزار نفری پاریس را با سازمان‌دهی دموکراتیک تشکیل دادند. آنان مجازات اعدام و خدمت

اجباری نظام را غیرقانونی اعلام کردند و برای کمک به استقرار دولت‌های مشابه مردم در سراسر فرانسه نمایندگانی به شهرهای دیگر فرستادند.

این شورشی بود با ویژگی بی‌سابقه‌ی تاریخی، که گرچه قادر به تحکیم دستاوردهای انقلابی خود نشد، اما میراثی فوق‌العاده گران‌بها از خود به جای گذاشت. کمون پاریس به‌عنوان اولین نمونه در تاریخ جنبش طبقه‌ی کارگر برای کسب قدرت، الهام‌بخش انقلاب‌های بزرگ سوسیالیستی قرن بیستم بود.

تجربه‌ی کمون در حاکمیت طبقه‌ی کارگر بدون هیچ شهردار یا مقام‌های بالاتر - جز اعضای انتخابی - در آن زمان و امروز نیز به‌عنوان چشم‌اندازی از چگونگی سازمان‌دهی جهانی متفاوت شناخته شد.^۱ جنبش کارگران پاریس در سال ۱۸۷۱ این آگاهی را نشان داد که کارگران یک طبقه‌ی اجتماعی متمایز با منافع متفاوت و مخالف با منافع طبقه‌ی سرمایه دار حاکم را تشکیل می‌دهند. کارل مارکس و فریدریش انگلس از کمون به‌عنوان آخرین نوآوری در کنترل کارگری استقبال کردند و جنبش‌های طبقه‌ی کارگر از آن زمان کمون پاریس را به‌عنوان یک نمونه دنبال می‌کنند.^۲

بحران اجتماعی که کمون پاریس را به وجود آورد، از جنگ میان فرانسه و پروس رشد کرد. در اوت ۱۸۷۰، امپراتور ناپلئون سوم به‌شکلی بی‌پروا به ارتش فرانسه دستور حمله داد. در دوم سپتامبر، خود امپراتور به‌همراه ۱۰۰ هزار سرباز فرانسوی را ارتش بیسمارک اسیر کرد. تسلیم زبانه‌ی وی فرصت تهاجم نظامی امپراتوری آلمان به رهبری پروس به فرانسه را ممکن کرد.

^۱ ضعف عمده‌ی میراث انقلابی کمون، کنار گذاشتن زنان از رهبری منتخب آن بود. زنان نمی‌توانستند رأی دهند یا مقام خود را حفظ کنند. با این حال، این موضوع مانع از ایفای نقش‌های حیاتی زنان در رهبری عملی، یا تبدیل لوئیز میشل به نمادین‌ترین رهبر کمون نشد.

^۲ با نگاهی به گذشته، رهبری کمون پاریس غالباً با مارکسیسم در ارتباط است، اما در واقع مارکسیست‌ها اقلیت متمایزی در آن بودند. میان رهبران کمون، از جمله لوئیز میشل، بیشتر ستایشگران لویی - آگوست بلانکی، پیر ژوزف پرودون و میخائیل باکونین بودند تا طرفداران کارل مارکس.

مقاومت فرانسه در ائتلافی حول «دولت دفاع ملی» موقت به ریاست آدولف تی‌یر و دیگر مخالفان جمهوری خواه لیبرال امپراتور بی‌اعتبار شده شکل گرفت، اما آنان اراده‌ی مقاومت در برابر هجوم آلمان را نداشتند. کمون پاریس برخاست، قبل از هر چیز، برای دفاع از پاریس - و با گسترش به تمام فرانسه - در مقابل ارتش اشغالگر بیسمارک.

آلمانی‌ها پاریس را محاصره کردند اما نتوانستند شهر را تسلیم خود کنند. هنگامی که کمون پاریس قصد خود را برای ادامه‌ی مبارزه برای استقلال ملی آشکار کرد، تی‌یر و بیسمارک برای شکست کمون همدست شدند. ارتش فرانسه به دلیل درگیری با آلمانی‌ها که تعداد زیادی از نیروهای فرانسوی تسلیم شده را به‌عنوان زندانی در اختیار داشتند، بسیار ضعیف شده بود. بنابراین بیسمارک سربازان فرانسوی زندانی را به تی‌یر تحویل داد که بلافاصله آن‌ها را برای حمله به پاریس اعزام کرد.

کمون پاریس بیش از دو ماه در برابر حملات آلمانی‌ها و طبقه‌ی حاکم فرانسه مقاومت کرد. اگرچه زنان و مردان کارگر پاریس با شجاعت، وقار و افتخار دین خود را ادا کردند، اما به‌دست نیروهای فرانسوی تحت فرماندهی سیاسی و نظامی فرومایگانی مانند آدولف تی‌یر و ژنرال مارکی گالیفه قتل‌عام شدند.

پاریسی‌ها حتی وقتی دشمنان آن‌ها یونیفرم فرانسوی به تن داشتند، عقب ننشستند. ارتش تی‌یر دفاع خارجی شهر را شکست و در ۲۱ مه ۱۸۷۱ وارد پاریس شد. گارد ملی و غیرنظامیان پاریسی، چه مرد و چه زن، با شهامت جنگیدند، ناحیه به ناحیه، و خانه به خانه، اما سرانجام مغلوب قدرت برتر نظامی شدند و ناگزیر شدند اسلحه‌ی خود را زمین بگذارند. طبق قوانین متداول جنگ در اروپای پس از روشنگری، باید با مبارزان خلع سلاح شده برخورد انسانی می‌شد، اما در عوض، تی‌یر «جمهوری خواه» و متحدان سلطنت‌طلب راست او قتل‌عام متعصبانه و کینه‌توزانه‌ای علیه مردم بی‌دفاع پاریس به راه انداختند. طی روزهای بعدی حدود ۳۰ هزار مرد و زن و کودک در سراسر شهر به طرز بی‌رحمانه‌ای کشتار شدند.

لوئیز میشل یکی از برجسته‌ترین رهبران کمون بود. وی از اعضای کمیته‌ی مراقبت، مبارز سرسخت باریک‌دها، سخنگوی قیام بود و درباره‌ی تجربه‌ی خود مطالب زیادی نوشت. خاطرات وی، **باکراهی سرخ**، که در طی چندین دوره زندان پس از

شکست کمون نوشته شده است، نگاهی عمیق به زندگی و ایده‌های سیاسی او دارد. این عنوان که همزمان ارجاعی مذهبی و سیاسی رادیکال دارد، لوئیز میشل را به‌عنوان مادر قیام پاریس، آنارشیزم و سوسیالیسم و به‌طور کلی‌تر سیاست‌های رادیکال نشان می‌دهد. و درعین حال، این نام که ستایشگران و همکارانش به او داده بودند، به‌معنای اعلام او به‌عنوان یک قهرمان و حتی قدیس قیام بود.

این گزیده در آغاز نشان می‌دهد که شخصیت نوجوانی وی با آگاهی از حیوانات شکنجه‌شده و در معرض بدرفتاری شکل می‌گیرد. میشل به ما نشان می‌دهد که چطور این مسئله اشتیاق او را برای نجات و متوقف کردن درد و رنج آن‌ها برانگیخته است، و همچنین به او کمک کرده تا رنج بزرگ‌تر مردم جهان، در این مورد روستاییان فرانسه را ببیند. به‌طور مشخص، میشل یادآوری می‌کند که چگونه مخالفت او با مجازات اعدام با دیدن سر بریدن یک غاز متولد شده است. و در حالی که او افرادی را که به حیوانات ظلم می‌کنند حقیر می‌خواند، نحوه‌ی برخورد بی‌رحمانه‌ای را که همین افراد در معرض آن هستند منشاء و دلیل بدرفتاری بی‌رحمانه‌ی آنان با موجودات دیگر می‌داند.

از زمان لوئیز میشل، ستم بر حیوانات در سبعت موجود در دامداری‌های صنعتی و کشتارگاه‌ها به مقیاس عظیمی رسیده است. فراتر از بدرفتاری با حیوانات برای کشتار به‌منظور غذا، یا صرفاً به‌دلیل اهمیت‌ندادن به آنان، میشل همچنین خواستار پایان آزمایش‌های غیرضروری و غیرانسانی بر روی حیوانات به‌نام علم شد. این خشونت‌ها امروز نیز ادامه دارد و تحت‌تأثیر همان الزامات سودآوری است که میشل در نوشته‌های خود مطرح کرد. در حالی که وی امیدوار و حتی مطمئن بود که در آینده‌ای نزدیک غذا برای همه در دسترس خواهد بود، و اگرچه می‌دانیم که اقدامات علمی و پیشرفت‌ها این امکان را فراهم کرده است، اما سیستم اقتصادی و سیاسی این احتمال را ساقط کرده است. از بسیاری جهات، بینش وی در جهانی دور از آن برابری و عدالتی که برای آن مبارزه کرده هنوز معتبر است.

سرانجام، فراتر از فراوانی غذایی که علم امکان‌پذیر می‌سازد، میشل این فراخوان به علمی برای خدمت به بشریت را با فراخوان به جهانی که در آن هنر به همان گونه

مورد استفاده قرار می‌گیرد، مرتبط می‌کند. جهانی که او برای آن می‌جنگد، جهانی است که نبوغ و استعداد در آن «رشد خواهد کرد»، نه این‌که خفه شود.^۱ برای او «امتیاز دانش از امتیاز ثروت بدتر است» و دسترسی به هنر «بخشی از حقوق بشر است». به این مناسبت، صد و پنجاهمین سالگرد تاسیس کمون پاریس، ما از زندگی لوئیز میشل، مبارزی برای دنیایی که در آن غذا، هنر و علم برای همه و به نفع همه است، تجلیل می‌کنیم.

بخشی از «فصل ۴: خلق یک انقلابی» از خاطرات لوئیز میشل، باکراهی سرخ

بیش از هر چیز دیگری من جذب انقلاب شده‌ام.^۲ باید این‌طور می‌شد. بادی که از میان ویرانه‌ای که در آن متولد شدم می‌وزید، سالخورده‌گانی که مرا تربیت کرده‌اند، خلوت و آزادی دوران کودکی من، افسانه‌های اوتنه مارنه (Haute-Marne)، تکه‌های دانش جمع‌شده از اینجا و آنجا — تمام آن‌ها گوش مرا برای شنیدن هر نوای آهنگین، روح مرا به هر روشنایی، قلب مرا به عشق و نفرت گشود.^۳

^۱ تقریباً ۱۰۰ سال بعد، دکتر استیون جی گولد، زیست‌شناس تکاملی و عضو Science for the People (علم برای مردم)، اظهارنظری مشابه کرد: «من به‌نوعی، کمتر به وزن و پیچیدگی مغز انیشتین اهمیت می‌دهم تا تا به این فرض قریب به یقین که افرادی با استعداد برابر، در مزارع پنبه و بیگارخانه‌های صنعت پوشاک زندگی کرده و مرده‌اند.»

^۲ ترجمه از کتابخانه‌ی آنارشیزست. ترجمه توسط Bullitt Lowry و Elizabeth Ellington. Gunter

<https://theanarchistlibrary.org/library/louise-michel-the-red-virgin?v=1563328039#toc5>.

پانویس‌هایی برای شفافیت و توضیح متن توسط کلیف کانر و اریک والنبرگ اضافه شده است.
^۳ Haute-Marne بخشی در شمال شرقی فرانسه است که لوئیز میشل در آن متولد و بزرگ شده است.

همه چیز در یک آهنگ واحد، یک رؤیای واحد، یک عشق واحد درهم آمیخته است: انقلاب.

تا آنجا که به یاد می‌آورم، منشأ شورش من علیه قدرتمندان وحشتم از شکنجه‌هایی بود که بر حیوانات اعمال می‌شد. آرزو می‌کردم کاش حیوانات می‌توانستند انتقام بگیرند، آن سگ می‌توانست مردی را که بی‌رحمانه او را می‌زد گاز بگیرد، و اسبی که زیر تازیانه خونس جاری می‌شد می‌توانست از مردی که عذابش می‌داد رها شود. اما حیوانات بی‌صدا همیشه تسلیم سرنوشت خود می‌شوند.

در اوت مارنه Haute-Marne، جویبارها و مزارع سرسبز زیر سایه‌ی بیدها در طول تابستان پر از قورباغه می‌شوند. شما می‌توانید صدای آن‌ها را در شب‌های زیبا بشنوید، گاهی اوقات به شکل یک گروه گُر کامل.

دهقانان قورباغه‌ها را به دو قسمت تقسیم می‌کنند، در حالی که قسمت جلویی آن‌ها آهسته در زیر آفتاب می‌خزند، چشمانشان به طرز وحشتناکی بیرون می‌زند و پاهای جلویی هنگام تلاش برای فرار به زیر زمین می‌لرزد. حیوانات بیچاره که نه قادر به زنده ماندن و نه مرگ هستند، سعی می‌کنند خود را زیر خاک و لجن پنهان کنند. در زیر نور شدید آفتاب، چشمان لطیف و بزرگ آن‌ها از ملامت می‌درخشد.

و غازهایی که چاق می‌شوند: دهقانان برای جلوگیری از حرکت غازها، پاهای پرده‌دار آن‌ها را به زمین می‌خ می‌کنند. یا اسب‌هایی که مردان، آن‌ها را با شاخ گاوهای نر می‌درند. حیوانات همیشه تسلیم می‌شوند و هرچه یک انسان نسبت به حیوانات وحشی‌تر باشد، او در برابر افرادی که بر او سلطه دارد، خرد و خفیف می‌شود.

دهقانان حیوانات و پرندگان کوچکی را برای بازی به فرزندان خود می‌دهند. در بهار در ورودی کلبه‌های دهقانان می‌توانید پرندگان کوچک بیچاره‌ای را ببینید که منقارشان را به سمت خارپشت‌های دو یا سه‌ساله باز می‌کنند تا آن‌ها را بی‌گناه پر از خار کنند. آن‌ها جوجه‌های تازه بال درآورده را با یک پا نگه می‌دارند تا شاهد تقلای آن‌ها برای پرواز با بال‌های کوچک بدون پر باشند، یا توله‌سگ‌ها یا بچه گربه‌ها را مانند واگن‌هایی روی سنگ‌ها و در امتداد جویبارها می‌کشند. وقتی حیوان کودک را گاز می‌گیرد، پدر او را زیر کفش خود له می‌کند.

وقتی کودک بودم حیوانات زیادی را نجات دادم. آنها «قبر» را که داشت ویران می‌شد پر کرده بودند، اما فرقی نمی‌کرد که یکی دیگر را به باغ وحش اضافه کنم.^۱ ابتدا با بچه‌های دیگر دادوستد می‌کردم تا لانه‌ی بلبل یا سره به دست آورم، اما بعدها بچه‌ها فهمیدند که من از موجودات کوچکی نگهداری می‌کنم. کودکان نسبت به آن چه مردم فکر می‌کنند کم‌تر ظالم هستند. مردم تنها به خود زحمت درک آن را نمی‌دهند.

علاوه بر این‌ها سگ‌ها و گربه‌هایی هستند که بیش از حد پیر شده‌اند: دیده‌ام که آن‌ها را به صورت زنده در حفره‌های خرچنگ خازدار پرتاب کرده‌اند. اگر زنی که حیوانات را به داخل پرتاب می‌کرد، خودش در حفره می‌افتاد، من دستم را برای کشیدن او دراز نمی‌کردم.

تمام این‌ها بدون این‌که کسی در مورد آن فکر کند اتفاق می‌افتد. رنج و مرارت، والدین را درهم می‌شکند. سرنوشت آن‌ها گریبانشان را می‌گیرد به همان شکلی که فرزند آن‌ها گریبان یک حیوان را می‌گیرد. در سراسر کره‌ی زمین مردم از دستگاهی که گرفتار آن هستند شکایت و همه‌جا قدرتمندان افراد ضعیف را منکوب می‌کنند. تفکر غالب بر کل زندگی می‌تواند ناشی از برخی تأثیرات تصادفی باشد. وقتی خیلی کوچک بودم، غازی را که سرش بریده شده بود دیدم. می‌دانم که خیلی کوچک بودم، زیرا یادم می‌آید نانت دست مرا گرفته بود تا از سالن عبور کنیم.^۲ غاز به‌سختی راه می‌رفت و در محل گردن او زخمی کبود و خونین بود. غاز سفیدی بود که پرهایش آغشته به خون شده بود، و همچون مستی راه می‌رفت در حالی که سرش در گوشه‌ای با چشمان بسته روی زمین افتاده بود.

^۱ قبر استعاره‌ای است که میشل به منزل نیمه‌ویرانه‌ای می‌گوید که در آن بزرگ شده بود: «خرابه‌ای که در آن متولد شدم.»

^۲ نانت یکی از دو دوست صمیمی کودکی میشل بود که از او به‌عنوان «دو زن جوان باهوشی که هرگز محله را ترک نکرده بودند» نام می‌برد. او عمداً از بردن نام خانوادگی آن‌ها پرهیز می‌کند، «افرادی که دیرزمانی است آن‌ها را ندیده‌ام، تا آن‌ها را از غافلگیری ناگوار متهم شدن به ارتباط با انقلابیون بازدارد.»

مشاهده‌ی غاز بی‌سر پیامدهای زیادی به‌همراه داشت. یک نتیجه این بود که پس از آن تا هشت یا ده سالگی از دیدن گوشت بیزار بودم و من برای غلبه بر این حالت به اراده‌ی قوی و استدلال‌های مادر بزرگم نیاز داشتم. تأثیر غاز بی‌سر در همدردی من نسبت به حیوانات و همچنین در بیزاری من نسبت به مجازات اعدام نهفته است. چند سال بعد از دیدن غاز بی‌سر، در روستای مجاور قاتلی با گیوتین اعدام شد و در زمان مرگ او، حس وحشتی که برای عذاب و اندوه مرد احساس کردم با یادآوری عذاب غاز درهم آمیخت.

تأثیری که دیدن غاز بی‌سر بر من گذاشته بود، با داستان‌هایی از رنج و ستم که در (*écèrègnes*) شنیدم، زنده ماند. در طول شب‌های زمستانی طولانی اوت مارنه، زنان هر روستا در خانه‌ی خاصی که برای آن‌ها اختصاص داده شده بود معروف به *écèrègnes* دیدار می‌کردند. در جلسات خود، که *écèrègnes* نیز نامیده می‌شد، آن‌ها نخ‌ریسی می‌کردند و می‌باقتند و داستان‌های قدیمی را تعریف می‌کردند مانند شب‌چی در شعله‌های آتش، کسی که با ردای آتشین خود در مزارع می‌رقصید، و از آن‌چه در خانه‌های مردم مختلف می‌گذشت...

شب‌هایم در اکژنسی روستا به احساس شورش‌گری که بارها و بارها احساس کرده‌ام، افزود. دهقانان دانه را می‌کارند و برداشت می‌کنند، اما همیشه نان ندارند. زنی به من گفت که چگونه در یک سال بد — چیزی که آن‌ها به سالی می‌گویند که صاحبان انحصار کشور را به قحطی می‌کشاند — نه او، نه شوهرش و نه چهار فرزندشان قادر نبودند هر روز غذا بخورند. آن‌ها جز لباس‌هایی که بر تن داشتند، چیز دیگری نداشتند که بفروشند. بازرگانانی که غلات داشتند، به آن‌ها قرض بیشتری ندادند، حتی اندکی جو برای تهیه‌ی کمی نان به آن‌ها ندادند و بر این عقیده بودند که دو نفر از فرزندان آن‌ها به دلیل گرسنگی مردند.

او به من گفت: «باید این را بپذیرید.» «همه نمی‌توانند هر روز نان بخورند.»

شوهرش می‌خواست مردی را که دادن قرض با بهره‌ی صددرصد در زمانی که فرزندانش در شرف مرگ بودند رد کرده بود بکشد، اما مانعش شد. دو کودکی که موفق شدند زنده بمانند سرانجام برای مردی که شوهر زن می‌خواست او را بکشد

مشغول کار شدند. رباخوار به‌سختی دستمزدی به آن‌ها می‌داد، اما به‌گفته‌ی آن زن افراد فقیر «باید تسلیم چیزی شوند که نمی‌توانند مانع آن شوند.»
وقتی او آن داستان را به من گفت آرام بود. من از عصبانیت چشمانم را خون گرفته بود، و به او گفتم: «تو باید می‌گذاشتی شوهرت آنچه را می‌خواست انجام دهد. حق با او بود.»

می‌توانستم تصور کنم که کوچولوهای بیچاره از گرسنگی می‌میرند. او تصویر آن بدبختی را چنان مصیبت‌بار ساخته بود که خودم می‌توانستم آن را احساس کنم. من شوهر را با پیراهن مندرسش می‌دیدم که کفش‌های چوبی‌اش پای برهنه‌اش را می‌سایید، برای التماس به رباخوار شرور رفته بود و با ناراحتی از جاده‌های یخ‌زده با دست خالی بازمی‌گشت. او را دیدم که با تهدید مشت‌هایش را تکان می‌داد، در حالی که بچه‌های کوچک مرده‌اش روی یک مشت کاه خوابیده بودند. دیدم همسرش مانع شد تا او انتقام بچه‌های خودش و دیگران را بگیرد. من دو کودک زنده‌مانده را دیدم که با این خاطره بزرگ می‌شوند، و سپس برای کار نزد آن مرد می‌روند: بزدل‌ها.
من فکر کردم که اگر آن رباخوار در آن لحظه به *écérègnes* آمده بود، می‌پریدم تا گلپوش را گاز بگیرم، و این را به او گفتم. من از اینکه او باور داشت همه نمی‌توانند هر روز غذا بخورند خشمگین شدم. چنین حماقتی مرا متحیر کرد.
زن گفت: «تو نباید این‌گونه صحبت کنی، کوچولو، این باعث گریه‌ی خداوند می‌شود.»

آیا تاکنون دیده‌اید که گوسفندان گلوی خود را به‌سمت چاقو بلند کنند؟ آن زن ذهن یک میش را داشت...

در ضمن، زمین خانوادگی آنقدر درآمد کمی داشت که نه ما و نه عمویم که نیمی از آن را کِشت کرد، موفق به تأمین مخارج زندگی خود نشدیم. احساس کردم سال‌های زیادی به همین شکل در پی خواهد آمد. مردم همیشه نمی‌توانستند به دیگران کمک کنند و اگر همه همیشه می‌خواستند چیزی برای خوردن داشته باشند چیزی غیر از صدقه ضروری بود. در مورد ثروتمندان، من احترام کمی برای آن‌ها قائل بودم.

من واقعیت کامل کارهای سنگین روی زمین را می‌فهمم. من پریشانی دهقان را می‌فهم. او بی‌وقفه روی زمینی خم می‌شود که همانند یک نامادری خشن است. در ازای کارش تمام عایدی او، پس‌مانده‌های اربابش است و آسایش او حتی کمتر از آنچه می‌توانیم تصورش کنیم. کار سنگین هم مردان و هم گاوها را روی شیارها خم می‌کند، کشتارگاه را برای حیوانات فرسوده و کیسه‌ی گدایی را برای انسان‌های فرسوده نگاه می‌دارد.

زمین. این کلمه کم‌اهمیت‌ترین موضوع زندگی من است. در تاریخ قطور و مصور روم بود که تمام خانواده‌ی من از هر دو طرف یاد گرفته بودند آن را چگونه بخوانند. مادر بزرگم با اشاره به حروف با سوزن بزرگ بافندگی خود، خواندن از روی آن را به من یاد داده بود. من که در روستا بزرگ شده‌ام، شورش‌های ارضی روم باستان را درک کردم و اشک‌های زیادی را بر صفحه‌های آن کتاب ریختم. مرگ یونانی‌ها همان اندازه پریشانم کرد که بعداً چوبه‌های دار روسیه.

چقدر گئورگیس و اشعار شبانی ویرژیل در مورد خوشبختی در مزارع گمراه‌کننده هستند.^۱ توصیفات طبیعت درست است، اما توصیف خوشبختی کارگران در مزارع دروغ است. افرادی که بهتر از خیره‌شدن به گل‌های مزارع و چمن‌های زیبا و تازه چیزی نمی‌شناسند و معتقدند کودکانی که از دام‌ها مراقبت می‌کنند در آنجا به بازی مشغولند. کودکانی که می‌خواهند وقت ظهر روی چمن لم داده و اندکی بخوابند. سایه‌ی درختان بیشه‌زار، محصولات زردی که در باد مانند امواج حرکت می‌کنند - دهقان خسته‌تر از آن است که آن‌ها را زیبا ببیند. کارش سنگین، روزش طولانی، اما به خودش می‌قبولاند، همیشه به خودش می‌قبولاند، زیرا اراده‌اش درهم‌شکسته است. انسان مانند یک حیوان بیش از حد کار می‌کند. او نیمه‌مرده و بدون فکر برای کسی که از او بهره‌کشی می‌کند کار می‌کند. هیچ دهقانی با کار در زمین ثروتمند نمی‌شود. آن‌ها فقط برای افرادی که در حال حاضر بیش از حد پول دارند درآمد کسب می‌کنند.

^۱ Eclogues و Georgics: شعرهایی در مورد زندگی روستایی توسط ویرژیل شاعر رومی.

بسیاری از مردان با کلماتی که همان چیزی را که زن در به من گفت بازتاب می‌دهد به من گفته‌اند: «تو نباید این حرف را بزنی، کوچولو. خدا را آزار می‌دهد.» این همان چیزی است که وقتی به آن‌ها می‌گفتم همه نسبت به همه‌چیز روی زمین حق دارند، به من می‌گفتند.

همدردی من برای هر چیزی که رنج می‌برد — شاید بیشتر برای یک حیوان بی‌صدا تا انسان — نتیجه داد، و شورش من علیه نابرابری‌های اجتماعی حتی تداوم بیشتری یافت. این جریان در طول نبردها و در طی کشتارها رشد کرده و به رشد خود ادامه داده است. این احساس بر غم و اندوه من و بر زندگی من تسلط دارد. هیچ راهی وجود نداشت که بتوانم جلوی پرتاب زندگی خود را به انقلاب بگیرم.

اغلب متهم شده‌ام که بیشتر نگران حیواناتم تا مردم. مطمئناً درست است وقتی انسان‌ها باید حیوانی را از بین ببرند که ابراز شفقت به او جز با تهدید دیگران ممکن نباشد، آکنده از غم و اندوه می‌شوم. شما موجودی را در دست دارید که می‌خواهد زندگی کند.

یک بار، در نزدیکی محل زندگی من، در تپه‌ای در سراشیبی تاکستان‌ها، مردان یک ماده‌گرگ بیچاره را محاصره کرده بودند که زوزه‌کشان می‌خواست بچه‌هایش را در پنجه‌های خود پنهان کند. من برای نجات او التماس کردم، اما طبیعی بود که این امر مستجاب نشد.

شفقتی را که به‌عنوان یک کودک برای گرگ درخواست کردم، اکنون برای انسان‌هایی که رفتاری بدتر از گرگ‌ها نسبت به تبار انسان دارند نخواهم خواست. علی‌رغم هر تأسفی که قلب را فشرده سازد، موجودات مضر باید از بین بروند. در مرگ کسانی مانند تزارهای روسیه، که برده‌داری و مرگ یک ملت را نمایندگی می‌کنند، اکنون هیچ احساسی بیش از آنچه در مورد برداشتن یک تله‌ی خطرناک از جاده وجود دارد ندارم. بدون سرزنش وجدان می‌توان چنین افرادی را از میان برداشت. اگر فرصتی پیش بیاید، من همیشه چنین احساسی خواهم داشت، همان‌طور که دیروز داشتم، همان‌طور که فردا خواهم داشت.



باریکاد Perronet در Neuilly در زمان کمون.

متهم شدم که وقتی در باریکاد Perronet در Neuilly در زمان کمون برای کمک به یک گربه‌ی در معرض خطر اقدام کردم، نگرانی من نسبت به حیوانات بیش از مشکلات انسان‌ها بوده.^۱ من این کار را کردم، بله، اما وظیفه‌ی خود را ترک نکردم. حیوان بدبخت در گوشه‌ای کز کرده بود که در معرض گلوله‌های توپ قرار داشت و مانند یک انسان ضجه می‌زد. رفتم تا او را پیدا کنم، و یک دقیقه طول نکشید. کم‌وبیش او را در امنیت قرار دادم و بعداً هم کسی او را برداشت.

حادثه‌ی دیگری اخیراً اتفاق افتاد. تعدادی موش در سلول من در کلرمونت ظاهر شده بودند. من توده‌ای از پوشش‌های پشمی داشتم که مادر و دوستانم برایم فرستاده بودند و بلافاصله از آن‌ها برای پوشاندن تمام سوراخ‌های موش استفاده کردم. با این حال، در طول شب، از پشت یکی از آن درپوش‌های موقتی من، صدای ناله‌ی ضعیفی

^۱ مدافعان کمون باریکادهای زیادی ایجاد کردند تا سرعت پیشرفت دشمنان را کاهش دهند. این یکی خیابان Perronet را در Neuilly-sur-Seene در منطقه‌ی ۱۷ پاریس مسدود کرده است.

را شنیدم، ناله‌ای آنقدر واضح که قلب آدم باید از سنگ باشد تا سوراخ مسدود شده را باز نکند. بنابراین این کار را کردم، و حیوان بیرون آمد.

موش در چگونگی قضاوت درباره‌ی دنیای خود یا بی‌خرد بود یا نابغه. از آن لحظه به بعد او جسورانه روی تخت من بالا آمد و تکه‌های نان را می‌برد. او حرکتی را که برای ترغیبش به رفتن انجام می‌دادم به شوخی می‌گرفت و از زیر بالش من به عنوان انباری و حتی بدتر استفاده کرد.

وقتی مرا بردند او در سلول من نبود، بنابراین نتوانستم او را در جیمم بگذارم. من از همسایگانم در سلول‌های مجاور خواستم که از او مراقبت کنند، اما نمی‌دانم چه بر سر این حیوان بیچاره آمد.

چرا باید نسبت به حیوانات غمگین باشم، وقتی که موجودات دارای منطق این اندازه شوربخت هستند؟ پاسخ این است که همه چیز با هم در ارتباط هستند، از پرندهای که جوجه‌اش له می‌شود تا انسان‌هایی که آشیانه‌هایشان در اثر جنگ ویران می‌شود. این حیوان از گرسنگی در سوراخ خود می‌میرد؛ آن انسان به علت دوری از خانه‌اش می‌میرد. قلب حیوان مانند قلب انسان است، مغز او مانند مغز انسان است. احساس می‌کند و می‌فهمد. گرما و جرقه همیشه بالا می‌رود. گریزی از آن نیست.

حتی در جایی مانند آزمایشگاه، یک حیوان هم به نوازش و هم به خشونت حساس است. بیشتر اوقات احساس خشونت می‌کند. برای افراد جالب است که یک حیوان ضعیف را برای مطالعه‌ی سازوکارهایی که از قبل شناخته شده‌اند شکنجه کنند، در حالی که رنج و عذاب تازه نتیجه‌ی بهتری برای این شناخت ندارد، زیرا دردی که ایجاد می‌شود باعث عملکرد غیرطبیعی اعضای بدن حیوان می‌شود. وقتی یک طرف او سوراخ می‌شود، کسی آن را برمی‌گرداند تا در طرف دیگر حفر کند. گاهی اوقات، علی‌رغم قیدوبندهایی که باعث بی‌حرکتی او می‌شود، حیوان دردمند گوشت ظریفی را که شخصی روی آن کار می‌کند حرکت می‌دهد. سپس یک تشر یا ضربه به او می‌آموزد که انسان پادشاه حیوانات است. شنیده‌ام که در طی یک نمایش واضح و گویا، پروفیسوری چاقوی کالبدشکافی را داخل بدن حیوان زنده گیر داده بود، همانطور که باید او را در یک بالشتک فرو می‌برد، زیرا قادر نبود چاقو را در دستش نگاه دارد. حیوان قبلاً قربانی شده بود، بنابراین درد اضافی تفاوت چندانی نداشت. در آلفورت،

مردم حدود شصت عمل روی یک اسب انجام دادند، عملیاتی که هیچ فایده‌ای نداشت، جز اینکه حیوان در حالی که روی سم‌های خونین خود با نعل‌های کنده شده می‌لرزید، رنج می‌برد.

تمام این اعمال رنج‌های بی‌فایده‌ای که به نام علم انجام می‌شود باید پایان یابد. این به همان بهبودگی خون بچه‌های کوچکی است که در آغاز شیمی مدرن، گلوپشان را Gilles de Retz ژیل دوری و دیوانگان دیگر بردند.^۱ سرانجام، دانش، نه از دل کیمیای کیمیاگران و نه از بی‌رحمی آزمایش‌گران، که از ذات عناصر آن پدید می‌آید.

شگفتی‌های جدیدی از علم به وجود خواهد آمد و تغییر باید رخ دهد. زمان آتشفشان‌ها را در قاره‌های قدیم به فوران وامی‌دارد و اجازه می‌دهد تا احساسات جدید رشد کنند. به‌زودی نه قساوت و نه استثمار وجود خواهد داشت و علم غذای کافی و مغذی را در اختیار تمام بشریت قرار خواهد داد.

من رؤیای زمانی را می‌بینم که علم به همگان غذای کافی بدهد. به جای گوشت گندیده‌ای که ما به خوردن آن عادت کرده‌ایم، شاید علم به ما ترکیبات شیمیایی حاوی آهن و مواد مغذی بیشتری از خون و گوشتی که اکنون جذب می‌کنیم، بدهد. اولین لقمه ممکن است به اندازه‌ی غذایی که اکنون می‌خوریم به ذائقه خوش نیاید، اما انگلی یا فاسد نخواهد بود، و بدن‌های قوی‌تر و خالص‌تری برای مردمان ضعیف‌شده در اثر نسل‌های قحطی یا افراط اجدادشان خواهد ساخت.

با وجود فراوانی مواد غذایی مغذی در آن دنیای آینده، باید هنر نیز وجود داشته باشد. در آن دوره‌ی پیش‌رو، هنر برای همگان خواهد بود. قدرت رنگ‌های هماهنگ، ابهت مرمر مجسمه‌سازی — آن‌ها متعلق به کل نژاد بشر خواهند بود. نبوغ و استعداد توسعه خواهد یافت، نه این‌که خفه شود. جهل به‌اندازه‌ی کافی آسیب رسانده است.

^۱ a.k.a. Gilles de Rais همچنین، «ریش‌آبی اصلی»، کیمیاگر فرانسوی قرن پانزدهم، به جرم شیطان‌پرستی و قتل کودکان محاکمه و محکوم شد.

امتیاز ناشی از دانش از امتیاز ثروت بدتر است. هنرها بخشی از حقوق بشر هستند و همه به آن احتیاج دارند.

نه موسیقی، نه سنگ مرمر و نه رنگ به خودی خود نمی‌توانند مارسیز (سرود ملی فرانسه) دنیای جدید را اعلام کنند. چه کسی آواز مارسیز هنر را خواهد خواند؟ چه کسی از عطش دانش، از سرخوشی هارمونی‌های موسیقی، از بدن مرمرین، از بوم که مانند زندگی تپش می‌یابد، خواهد گفت؟ هنر، مانند علم و آزادی، نباید کمتر از غذا در دسترس باشد.

همه باید مشعلی بردارند تا عصر آینده در پرتو نور گام بردارد. هنر برای همه! علم برای همه! نان برای همه!